



بِسْمِ رَبِّ الشَّهْدَاءِ وَالصَّادِقِينَ

مدرسه: محمدی، محمد، ۱۳۳۷ دی
 عنوان و نام پدیدآور: سب زنده‌داری شهیدان / محمد محمدی
 مشخصات نشر: قم، بهار دل‌ها، ۱۳۹۶
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۹۲-۰۱۵-۰۵۰۰
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات
 موضوع: شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۳۰۹۲۲
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ن ۸ م ۳ / DSR۱۶۲۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۶۹۲۲۰۲۹

سب زنده‌داری شهیدان

از شهدا چه خبر! (۱۳)

محمد محمدی	مؤلف
حسین برگسی	صحف‌ر
بهار دل‌ها	انتشار
سلیمان جهانمید	تدوین
۱۰۰۰ حلد	شمارگان
المرز	چاپ
چاپ اول ۱۳۹۷	تیراژ
۳۰۰۰ نوبت	تیراژ



تلفن انتشارات: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲
 ۰۹۱۲۷۵۹۵۲۸۸ + ۰۹۱۲۷۵۳۲۰۶۱
www.baharnashr.ir



شب زنده‌داری شهیدان از شهداء چه خبر؟ (۱۳)

محمد محمدی





خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی
نیست و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به
راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.



بیاد شهیدا، افتخارات شهیدا، عزت شهید را
همه باید نصب العین خودشان قرار بدهند؛
نگذارید فراموش بشود.

فهرست

۹.....	جنازه‌ای که هرگز نپوسید.....
۱۱.....	مناجات تا اذان صبح.....
۱۲.....	پست نیمه شب.....
۱۳.....	دریایی از اخلاص.....
۱۴.....	درس عبرت.....
۱۶.....	عقب قافله.....

۱۷	قضای نماز شب
۱۸	مگه نمی خوای نماز شب بخونی
۱۹	دیشب خواب ماندم
۲۰	عامل عابد
۲۱	زنگ نماز شب
۲۲	پس چرا خواب ماندی؟
۲۴	چفیه
۲۵	راز و نیاز
۲۷	سجده شکر بایک دست
۲۸	گردان معطر
۲۹	مشکل گشای جنگ
۳۰	تقید صدوقی به عبادت و دعا
۳۱	آنها را از ظاهر نمی توان شناخت
۳۳	خاک سجده گاه او
۳۵	برکت نماز شب

۳۶	صدای اذان
۳۸	کنج خلوت
۳۹	شبی در کنار شط
۴۰	رازهای شبانه
۴۱	روی پشت بام
۴۲	فضای معطر نماز شب
۴۳	در حال خواندن نماز شب
۴۴	داشتم نگران می شدم
۴۵	تقید به نماز شب
۴۶	نماز شب در حمام
۴۷	نماز شب نخونیم و رشکست می شیم
۴۸	آثار نماز شب
۴۹	دست از نماز شب نمی کشید
۵۰	آسمان پرستاره و نماز شب
۵۱	در سرمای نیمه شب

۵۲	یک لیوان آب
۵۳	داخل قبر به راز و نیاز پرداخت
۵۴	روی سجاده به خواب رفته بود
۵۵	برنامه عبادی بسیار منظم
۵۸	خلوت با خدا
۶۰	تماشای نماز
۶۱	نماز شب
۶۲	رمز شادابی
۶۳	پرهیز از ریا
۶۴	التماس دعا
۶۵	نماز با اخلاص و صفا
۶۶	حریم خلوت با خدا
۶۸	صحنه شگفت‌انگیز
۶۹	وسایل مختص نماز شب
۷۱	با آب شور وضو گرفت

جنازه‌ای که هرگز نپوسید

روزی چند نوبت برای سیدالشهدا گریه می‌کرد. شهید محمد رضا شفیعی را می‌گویم. صبح‌ها تا زیارت عاشورا می‌خواندم گریه و ناله‌هایش جانسوز و شنیدنی بود. ساعت ۹ کلاس عقیدتی داشتیم. استاد پس از درس روضه می‌خواند و او باز هم می‌گریست. نماز جماعت هر نوبت هم با ذکر مصیبت امام حسین علیه السلام شروع می‌شد و خاتمه می‌یافت و محمدرضا همچنان دوشادوش دیگران گریه می‌کرد. غروب که می‌شد کتابچه زیارت عاشورایش را برمی‌داشت و می‌رفت موقعیت صفا، قبری که با دستان خودش کنده بود، بچه‌ها این اسم را رویش گذاشته بودند، روضه خوان خودش بود. محمدرضا جزء تخریب بود و در عملیات کربلای ۴ مجروح شد و برگشت و به دست عراقی‌ها افتاد. پیکر مجروحش را به بیمارستان بغداد انتقال دادند و آنجا به فیض شهادت رسید و همان جا دفنش کردند. پودرهایی روی بدنش ریخته بودند که متلاشی شود و از بین برود، اما اثر نکرده بود. پیکر مطهرش را سه روز در معرض نور شدید آفتاب قرار دادند تا بپوسد، اما بعد از شانزده سال خاک را کنار زدند،

هنوز جنازه محمد رضا مثل روز اول بود. او را با دیگر هم‌رزمانش در قالب کاروان شهدا به ایران آوردند، نامش میان هفت شهیدی که پیکرشان سالم است، ثبت شد. توفیق دفن جسم از سفر برگشته‌اش نصیب من می‌شود. راستی که فیض عظیمی است ... مادر محمدرضا، عقیقی به من می‌دهد و سفارش می‌کند آن رازیر زبانش بگذارم. لب، زبان و دندان‌هایش هیچ تغییری نکرده‌اند. شانه‌هایش را که برای تلقین خواندن، در دست می‌گیرم، تمام گوشت‌هایش را حس می‌کنم که بعد از شانزده سال، گویی تازه روح از بدنش جدا شده است. موقع دفن یکی از هم‌سنگران شهید گفتند: شما می‌دانید چرا بدن سالم است و من گفتم: از بس ایشان خوب و با خدا بود؛ ولی حاج حسین گفت: راز سالم ماندن ایشان در چهار چیز است: هیچ وقت نماز شب ایشان ترک نمی‌شد، مداومت به غسل جمعه داشت، دائماً با وضو بود و اینکه هر وقت زیارت عاشورا خوانده می‌شد ما با چفیه‌های مان‌اشکمان را پاک می‌کردیم، ولی ایشان با دست‌اشکهایش را می‌گرفت و به بدنش می‌مالید و جالب این‌که جمعه وقتی برای ما آب می‌آوردند ایشان آب را نمی‌خورد و آن را برای غسل‌نگه می‌داشت.

شهید شفیعی - خاطرات هم‌رزم شهید شفیعی

مناجات تا اذان صبح

سیداصغر توفیقی یکی از بچه‌های باصفا و قدیمی جبهه، مسئول مخابرات گردان حمزه بود. چند روز قبل از عملیات کربلای ۸، یک شب رزم شبانه داشتیم، چون داشتیم برای عملیات آماده می‌شدیم. رزم خیلی سنگینی بود. بعد از یک سری بدو بایست‌ها و سرکشی، بچه‌ها را روانه چادر کردند. بعد از اینکه خوابیدند دوباره آتش ریختند و بچه‌ها را از چادرها بیرون کردند، این دفعه بچه‌ها را کمی راه بردند. فشار سنگینی وارد کردند تا بچه‌ها برای عملیات آماده باشند. وقتی داشتیم به چادرها برمی‌گشتیم، دیدم سیداصغر مسیرش را عوض کرد و ستون را سپرد دست یکی از بچه‌ها، آن موقع توجهی به این قضیه نکردم. موقع اذان صبح که آمدم برای نماز، سیداصغر را دیدم که هنوز داشت مناجات می‌کرد. با آن همه پیاده روی و ستون کشی شب قبل که رمق بچه‌ها را گرفته بود، نماز شبش ترک نشده بود و تا اذان صبح با خدای خودش راز و نیاز کرده بود.

شهید توفیقی - پیشانی سوخته، ص ۱۰۱

پست نیمه شب

همیشه اصرار داشت. پستش بعد از نیمه شب باشد. مسئول آموزش و پرورش یکی از مناطق محروم کشور بود. بعد از اینکه نماز شبش را می خواند مقداری شربت درست می کرد، می آمد یکی یکی بچه ها را بیدار می کرد، مقداری به آنها شربت می داد و یادآوری می کرد که هنگام نماز شب است و این در روحیه بچه ها خیلی تأثیر می گذاشت. خیلی مواقع می شد، می دیدی داخل سنگر همه بیدارند و مشغول نماز شب.

پیشانی سوخته، ص ۱۱۷

دریایی از اخلاص

عملیات والفجر ۱، گردان قمرینی هاشم از لشکر سیدالشهدا علیه السلام قرار بود یک گردان عملیاتی باشد. محوری که قرار بود آنجا عمل کنیم، منطقه‌ای بود به اسم پیچ انگیزه. شب عملیات، موقع پیشروی خمپاره‌ای نزدیک یکی از دسته‌ها خورد. فرمانده گردان مجروح شد. وظیفه ما در آن عملیات، حمل مجروح بود. این برادر را از توی شیارها آوردیم بالا، منتقل کردیم توی یکی از سنگرهای عراقی که بچه‌ها تصرف کرده بودند. صبح که شد یکی از بچه‌ها رفته بود پایین توی شیار که ببیند وضعیت شهدا چگونه است، می‌گفت: آن طور که مشخص بود، یکی از شهدا که می‌فهمد رفتنی است، جانمازش را پهن کرده بود و در همان حالت، با آن جراحت شدید نماز شبش را خوانده بود. بچه‌های توی سنگر، همگی سرشان را انداختند پایین. کسی که خبر را آورده بود، تاب نیاورد و زد زیرگریه، وقتی آدم با دریایی از اخلاص روبه‌رو می‌شود چه می‌تواند بکند!؟

مجموعه خاطره آزادگان، ص ۱۲۵

درس عبرت

اولین بار بود که می‌آمدم گردان حمزه. از طرف برادر آذری مسئول گروهانمان، معرفی شدم به مخابرات، بچه‌های مخابرات از قدیمی‌های جبهه بودند

سیداصغر توفیقی، سعید طالبی، جواد سلطانی، خسرو سرشکی و برادر
اعتمادی. این برادران همگی بعدها به درجه شهادت نایل شدند.
شب اول بود که توی جمع‌شان بودم. خوابیدم و دیگر چیزی نفهمیدم، تا
نیمه‌های شب که از خواب پریدم، نمی‌دانم چرا بیدار شده بودم. شاید به این
دلیل بود که شب اول بود آنجا خوابیدم و غریبی می‌کردم؛ اما چیزی که دیدم
منقلبم کرد. همه بچه‌ها بیدار بودند و داشتند نماز شب می‌خواندند. یک عده
داخل چادر بودند، یک عده هم رفته بودند حسینیه اطراف چادرها برای
نماز شب. این موضوع را شب‌های بعد فهمیدم. آن موقع خیلی خجالت کشیدم،
حتی رویم نشد بروم پیش‌شان، پتو را کشیدم روی سرم و گریه کردم تا اذان
صبح که بچه‌ها رفتند برای نماز صبح. آن وقت من هم دنبال‌شان رفتم. واقعه آن
شب برایم شد یک درس عبرت، از شب‌های بعد من هم قاطی آنها شدم و چیزی
که برایم جالب بود، نوع بیدار شدن بچه‌ها و راز و نیازشان بود. دوست نداشتمند
سر و صدایشان مزاحم دیگران باشد و دل‌شان راضی نمی‌شد، حتی به خاطر
نماز شب و مناجات آنها، بقیه معذب بشوند.

پیشانی سوخته، ص ۱۲۹

عقب قافله

قبل از عملیات خیبر که هنوز حسینیۀ پادگان دوکوهه ساخته نشده بود، بچه‌ها در میدان صبحگاه، دوسه ساعت قبل از اذان صبح زمانی که هواتاریک بود، یکی یکی با فانوس و پتو جمع می‌شدند. هرکس گوشه‌ای را برای خودش می‌کرد یک مسجد، یک محراب و آن وقت صدای ناله‌ها بود که در دل شب در هوا پخش می‌شد. از آن طرف، توی اتاق‌ها بچه‌هایی که بار اولشان بود به جبهه می‌آمدند، وقتی نیمه شب بلند می‌شدند و اتاق را تقریباً خالی می‌دیدند از خودشان خجالت می‌کشیدند، بی‌اختیار، فضا آن چنان بود که اگر کسی از نماز شب غافل می‌شد، توی خودش حس می‌کرد از قافله عقب افتاده است. از ساعت ۱۰ شب به بعد نوجوان‌های چهارده‌ساله، پانزده‌ساله‌ای را می‌دید که می‌رفتند برای نماز، وقتی می‌پرسیدی چکار می‌کنید؟ می‌گفتند: نمازهای قضای مان را به جا می‌آوریم؛ اما معلوم است یک نوجوان چهارده‌ساله مگر چقدر نماز قضا دارد؟

قضای نماز شب

تا ولش می کردی، می پرید کنار منبع آب و وضو می گرفت و می ایستاد به نماز. اونم چه نمازی. اون شب همه از نیش پشه ها، از خواب پریدیم. اومدم پتوم را درست کنم، دیدم گوشه چادر روبه قبله ایستاده و نماز شب می خواند. حسودی ام شد، اما خوابیدم. ظهر بود و وقت ناهار. همه از نماز جماعت برگشته بودند، اما او نبود. منتظر ماندیم، نیامد، بچه ها مشغول شدند تا من او را پیدا کنم. کمی گشتم تا بالاخره تو بیابان های کنار اردوگاه پیداش کردم. نماز می خواند. گفتم: تو چقدر نماز می خونی؟ گفت: قضای نماز شب بود!

پیش نیاز، ص ۲۴

مگه نمی خوای نماز شب بخونی

امیر رستمی و سید جعفر حجازی، دو نفر بودند؛ اما دنیا برایشان کوچک بود، از بس شیطننت از سر و رویشان می بارید! شب رسیدیم بنه. سنگری به ما دادند که سقف یک طرفش کوتاه بود. پخش شدیم و خوابیدم. یک باره از خواب پریدم. همه پریده بودند. بابا بس کنین! چرا این همه سر و صدا می کنین؟! امیر اشاره به قسمتی می کرد که سقفش کوتاه بود. می گفت: اون جا جای منه، مگه نمی خوای نماز شب بخونی. اینجا که سقفش بلندتره، بهتره میشه تمام قد نماز خونند. امیر می گفت: اگر بهتره، مال تو، سید جعفر می گفت: من می بخشمش به تو، تو ایش مال من. فهمیدم آنها برای چه دعوا می کنند. وسط بگو مگو، آنها را رها کردیم و رفتیم وضو بگیریم برای نماز شب.

پیش نیاز، ص ۳۳

دیشب خواب ماندم

طبق روال، وضو گرفتیم و یکی یکی وارد حسینیه شدیم. مؤذن اذان صبح را گفت. یک ربع گذشت تا حاج آقا عبادی پیدایش شد؛ اما آمد و صف آخر نشست. همه به او تعارف کردند، اما او می گفت: من صلاحیت ندارم. هرچه گفتیم قبول نکرد. بالاخره به زور متوسل شدیم و او را به جلوی صف کشاندیم. نماز عشا که تمام شد، رفتم سراغش و گفتم: حاجی! شما هر روز صبح امام جماعت بودید، چرا امروز صبح دست کشیدین؟ گفت: من دیشب خواب ماندم و نتوانستم برای نماز شب بیدار شوم، در صورتی که بچه ها بیدار شده بودند. من کی می توانم امام جماعت کسانی باشم که نماز شب می خوانند اما خودم ...!

پیش نیاز، مهدی دهقان نیری، ص ۷۱

عامل عابد

شب باران تندی می‌بارید. وقت نماز مغرب و عشا بود. رفتیم داخل چادر برای خواندن نماز. بین دو نماز یکی از بچه‌ها گفت که نمازهای مستحبی و نوافل را در حین راه رفتن هم می‌شود خواند، هنگام نگیبانی، وقت رزم شبانه و... البته بچه‌های جبهه بیشترشان اهل تهجد و نماز شب بودند و این از چهره‌شان، از اخلاق‌شان در کار، از برخورد و رفتارشان هم مشخص بود. دو شب قبل که نگیبان بودم، یکی از بچه‌ها را در تاریکی شب دیدم کنار مک‌نرمک و آهسته از سنگر زد بیرون و وضو گرفت و باز آرام و بی‌صدا به سنگر برگشت. می‌دانستم که برای نماز شب بلند شده است. از بیرون سنگر نجوا و زمزمه عاشقانه‌اش را می‌شنیدم. آرام نشستم کنار سنگر، هم برای نگیبانی، هم به امید ثواب از زمزمه‌های آن عابد عاشق.

حرمان هور

زنگ نماز شب

پدرم، شهید مطهری، همیشه مقید به نماز شب بود. شبی که پدرم به شهادت رسید، وقتی به خانه برگشتم ساعت نزدیک ۲ نیمه شب بود که صدای زنگ ساعتش به صدا در آمد. همه از خواب برخاستیم، انتظار داشتیم باز صدای محزون پدر را بشنویم، ولی خبری نشد. بلند شدیم و با یاد او ایستادیم به نماز، با چشم‌هایی گریان و قلبی پر از درد. ساعت پدرم هنوز شب‌ها زنگش به صدا در می‌آید بی حضور پدر، اما با یاد پدر.

شهید مطهری - پیشانی و خاک (به نقل از علی مطهری)